



# گربه‌ی پنجه‌گلی

● ریحانه آب‌شاهی  
● تصویرگر: زینب میر

گربه، بدو بدو، با پنجه‌های گلی‌اش، از سفره‌ی بزغاله که روی چمن پهن بود، رد شد. بزغاله داد زد: «مع! گربه‌ی بلا، مگر جلویت را نمی‌بینی؟» بعد به سفره‌ی لک شده‌اش نگاه کرد و سرش را تکان داد: «نچ نچ نچ!»

گربه بدو بدو از آنجا دور شد. با پنجه‌های گلی‌اش از روی دفتر جوجه، که بیرون از لانه‌اش داشت نقاشی می‌کشید، رد شد. جوجه داد زد: «جیک جیک! گربه‌ی بلا مگر جلویت را نمی‌بینی؟» بعد به دفتر لک شده‌اش نگاه کرد و سرش را تکان داد: «نچ نچ نچ!»

گربه بدو بدو از آنجا دور شد و داد زد: «وای چه بد شد!» به لانه‌ی مرغابی رسید. با پنجه‌ی گلی‌اش در زد. تا در باز شد، پرید داخل لانه. مرغابی گفت: «قاد قادا! آهای آهای! کجا کجا؟» بعد با بالش پنجه‌های گربه را نشان داد.

سبیل‌های گربه سیخ‌سیخی شدند. گفت: «میوا! فقط می‌خواستم پیش دوستانم مهمانی بروم و با آن‌ها بازی کنم. مرغابی حمام را نشان داد و قادقادکنان گفت: «همه‌ی این‌ها را انجام می‌دهی، بی‌زحمت بفرما آنجا.»

گربه پرید توی آب. شلپ‌شلوپ‌کنان پنجه‌هایش را شست و با حوله‌ی مهمان خشک کرد. مرغابی برایش بال زد. تلفن را برداشت و دیرینگ دیرینگ به بزغاله و جوجه تلفن کرد.



کمی بعد، خانه‌ی مرغابی پر از مهمان شد. همه با هم بازی کردند، خوراکی خوردند و نقاشی کشیدند. گربه آنقدر خوش حال بود که پنجه‌اش را بالا گرفت و گفت: «یاد گرفتم. اول باید پنجه‌ام را بشویم.»  
مرغابی قاد قاد خندید. بزی مع مع خندید. جوجه جیک جیک خندید و گفتند: «آفرین گربه‌ی باهوش!»



بیا با هم این داستان زیبا را گوش کنیم.